اگر باد شمن خونی بستیزی
اگر عدل افتابست الوده کانرا
سیاست گرچه در مردم دمامست
نکو باشد [illegible] تعصب فوق جانی است
جو قهر ما خنجد از خورشید محرم
دگر سرمایه شاهی وفا است
دگر با خصم برجود در مصاف است
دگر کاری که دولت را امداد است
که شاهی کش [illegible] بنیاد سخت است
دگر او [illegible] را به جود است
[illegible] جان [illegible] بخشنده [illegible]
[illegible] باشد [illegible] نگارش
[illegible] هم لاابالی
جوانمردی [illegible] به انجار
شهی [illegible] این چند کارش
امید [illegible] داد پیوند
ز دانش یافت اقبال بلندی
نهاد اندر ترازوی عدالت

حلالت باد هر خونی که ریزی
بود راحت خطا آلوده کانرا
ولی [illegible] نامردم [illegible]
هلاک مرد [illegible] زنده کانی است
[illegible] شیر [illegible] جنگ [illegible] بوم
[illegible] باشد که بر دین او ستوار [illegible]
خلافی را که [illegible] معاف است
ملک را در صف جنگ ایستاده است
[illegible] سپاهش چون [illegible] است
گران [illegible] هر که بینی [illegible] است
همه کس [illegible] اسوده کی [illegible]
جو دشمن تیز گردد [illegible] ارش
که ملکش [illegible] گنج خاکی
که طوفان خیزد از باران بسیار
دگر جود ملک [illegible] یارش
شه از بخشش بزرگی امید کردش
فزون شد انچه بود از هوشمندی

قصاصی کان صلاح پادشاهیست
هوای خویش کز شاهی را هلاک است
جهان زهری که جان زای کند پاک
جو نیز [illegible] نیکیان [illegible] نیکوی است
[illegible] یکی [illegible] دیجور
[illegible] نیارد [illegible]
[illegible] داد [illegible]
[illegible] دیگران در دم شکسته است
در [illegible] که چند از [illegible]
جو دریا بند خلقی نعمت عام
جو خصم از لطف طاعت تیره گردد
جوانمرد ان بود کز راه انصاف
سخی نیز از انها [illegible] سنگ
بزرگی امید چون زین نکته چند
ز زر در غرق چون خورشید گردش
از ان نه شد که قانون صلابت

بکش کش در همه مذهب روانیست
حیات [illegible] حیوان خاکیست
بود مخدوم را معجون تریاک
سیه رویی [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]
شکر [illegible]
[illegible] زندگانی
در ایوان تخته [illegible]
بجان خواهند [illegible]
نهادا

[illegible] اتفاق کردن بزرگان دیار خسرو که خسرو [illegible]
[illegible] نیست [illegible]
[illegible] که [illegible] در تخت [illegible]
که چون خسرو بخت

درین فرخنده باغ نو بهت ناز
نوا زین گونه زد مرغ خوش اواز

داستان یک روی کردن شیرویه ماندند و سران لشکر
در کوفتن خسرو ان شه را و تخته بندی قصر بردن

که چون خسرو زنجه ازرو کش

اسیر ازادی خود را بیا چاره
دران لنو پیته همت کرد کار
چو پا در گل دو روزی ماند چون مسیح
بر آمد بادی بر کندش از بیخ



اگر همت به پر کرد قیاسی
چو سنه باشد نکو خواه همه چیز
چو سلطان در ستم آمین کند جست
دگر چه نیست کار یادشاهی
یکی نیش را که در زیر بود و آل
اگر چه باشندش یک خانه پر دو
ز درد انکس رها بند مایه جو الیس
غصه را زیر
سر دار یابی بجود خشم بی باک
به بینی با بجد دنیح دوا

کز ندارد بحکم تر هر آسیی
همه چیزش نکو خواهی کند نیز
بشود آسوده کیهان از سست
به بینش با سپک انگیسه خواها
بود مهر صد نکو خواه این محال
یکی دشمن بود زان حیله در بود
کرتر بسیار از خود وار بیا خویش
بود در تیز خشمی کند شمشیر
جهانی را بآسیبی کند خاک
که دریائی کند از قطره آب

پس آن بهتر که سه نبود کمان
بات نا غلبه یاران قلبه یار
نشانی کو بقصاص کند نیش
یکی را بود دا فزونی کار
ملک را گر چه دشمن رام باشد
زمین گر چه سراسر لاله زارست
دگر غفلت رسم ملک داری
چو جهانی فتنه ناید در دو سنه
سر مردم تو نکو بار خیزد
دو اداری که شمشیر خطرناک

بدان آسو که سلطانان ندیم
مخالف با مخالف در نسازد
در آرد گو سعید انزام فتنه خوش
نکوخواه اندک بد خواه بسیار
گر از دشمن نترسد خام باشد
برهنه با مرو بر روی که خار است
بهنگام سیاست بردباری
چه باشند بی مدار بخت جونی
کیا باشد که ان هر بار خیزد
بدان یکقطره دریا کند پاکی